



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴

پُرده آن جام می را ساقیا، بار دیگر
نیست در دین و دنیا، همچو تو یار دیگر

کفر دان در طریقت، جهل دان در حقیقت
جز تماشای رویت، پیشه و کار دیگر

تا تو آن رخ نمودی، عقل و ایمان ربودی
هست منصور جان را هر طرف دار دیگر

جان ز تو گشت شیدا، دل ز تو گشت دریا
کی کند التفاتی^(۱) دل به دلدار دیگر؟

جز به بغداد کویت یا خوش‌آباد^(۲) رویت
نیست هر دم فلک را جز که پیکار دیگر

در خرابات مردان جام جان است گردان
نیست مانند ایشان هیچ خمّار^(۳) دیگر

همّتی دار عالی کان شه لاأبالی^(۴)
غیر انبار دنیا دارد انبار دیگر

پارهای چون برانی اندر این ره، بدانی
غیر این گلستان‌ها باغ و گلزار دیگر

پا به مردی فشردی، سر سلامت بُردی
رفت دستار، بستان شصت دستار دیگر

دل مرا بُرد ناگه سوی آن شهره خرگه^(۵)
من گرفتار گشتم، دل گرفتار دیگر

روز چون عذر آری، شب سر خواب خاری^(۶)
پای ما تا چه گردد هر دم از خار دیگر؟

جز که در عشقِ صانع عمر هرزه‌ست و ضایع
ژاژ^(۷) دان در طریقت فعل و گفتارِ دیگر

بخت این است و دولت، عیش این است و عشرت
کو جز این عشق و سودا سود و بازارِ دیگر؟

گفتمش: دل بُردی، تا کجاها سپردی؟
گفت: نی من نبردم، بُرد عیار^(۸) دیگر

گفتمش: من نترسم، من هم از دل بیرسم
دل بگوید، نمائد شک و انکارِ دیگر

راستی گوی ای جان، عاشقان را مرنجان
جز تو در دلربایان کو دل‌افشار^(۹) دیگر؟

چون کمالات فانی هستشان این امانی^(۱۰)
که به هر دم نمایند لطف و ایثارِ دیگر

پس کمالات آن را کاو نگارد جهان را
چون تقاضا نباشد عشق و هنجار^(۱۱) دیگر

بحر از این روی جوشد، مرغ از این رو خروشد
تا در این دام افتد هر دم اشکارِ دیگر

چون خدا این جهان را کرد چون گنج پیدا
هر سری پر ز سودا دارد اظهارِ دیگر

هر کجا خوش نگاری، روز و شب بی‌قراری
جوید او حُسنِ خود را نوخردارِ دیگر

هر کجا ماهرویی، هر کجا مُشک‌بویی
مشتری‌وار جوید عاشقی زارِ دیگر

این نَفَسِ مست اویم، روزِ دیگر بگویم
هم بر این پرده‌تر با تو اَسرارِ دیگر

بس کن و طبل کم زن، کاندرا این باغ و گلشن هست پهلوی طبلت بیست نَعَارِ (۱۲) دیگر

(۱) التفات: توجه، بازنگریستن، روی کردن

(۲) خوش‌آباد: جای خوشی و شادمانی

(۳) خَمَار: باده‌فروش، می‌فروش

(۴) لاأبالی: نترس؛ کنایه از کسی که به آنچه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.

(۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

(۶) سر خواب خاریدن: میل به خواب کردن

(۷) ژاژ: بیهوده، یاه

(۸) عیار: جوانمرد، زیرک

(۹) دل‌افشار: دل‌آزار، آن‌که دل را در فشار و شکنجه گذارد.

(۱۰) امانی: جمع اُمنیت، آرزوها

(۱۱) هنجار: راه و روش، طریق، قاعده و قانون

(۱۲) نَعَار: فغان کننده، پرنده‌ای که صدایی نازک دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴

پُر ده آن جام می را ساقیا، بار دیگر
نیست در دین و دنیا، همچو تو یارِ دیگر

کفر دان در طریقت، جهل دان در حقیقت
جز تماشایِ رویت، پیشه و کارِ دیگر

تا تو آن رخ نمودی، عقل و ایمان ربودی
هست منصورِ جان را هر طرف دارِ دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ (۱۳) کَانَ ز وَهَّاب (۱۴) آمده‌ست
روح را باش، آن دگرها بیهده‌ست

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۱۳) نَفَخْتُ: دمیدم

(۱۴) وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲

در وجود آدمی جان و روان
می‌رسد از غیب، چون آب روان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سرِ گُهِ (۱۵) سیل‌های تیزرُو (۱۶)
وز تنِ ما جانِ عشقِ آمیزرُو

(۱۵) گُهِ: کوه
(۱۶) تیزرُو: شتابنده، تندرُو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸

من که خَرُوبِ (۱۷)، خرابِ منزل
هادمِ (۱۸) بنیادِ این آب و گِلَم

(۱۷) خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده
(۱۸) هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

نکته مهم:

شما هر فکری که بر حسب همانیدگی‌ها می‌کنید، دارید توجه زندهٔ زندگی را به آن جهت می‌برید.
هر فکری یک جهت است.

نکته مهم:

هر چه تندتر فکر کنیم گیج‌تر می‌شویم و درمان بیشتر می‌شود.
درمانِ ژار، اثری در کم کردن درد و گیجی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳

آب جان محبوس می‌بینم در این گرداب تن
خاک را برمی‌کنم، تا ره کنم سویِ بحار^(۱۹)

(۱۹) بحار: جمع بحر، دریاها

نکته مهم:

هر چیز در مرکز ما باشد، در ذهن ما حرف می‌زند و مسیر فکر و حرکت ما را تعیین می‌کند.

نکته مهم:

زندگی آماده و حاضر است تا نهایت کمک و همکاری را با ما بکند، اگر ما حاضر و آماده باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۲۰) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۲۰) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۲۱)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت^(۲۲) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۲۱) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۲۲) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

نکته مهم:

ما در هر لحظه با افکارمان در حال پخش انرژی با فرکانس‌های انتخابی خودمان به جهان هستی هستیم و جهان دقیقاً مانند یک آینه عمل می‌کند. و انرژی با فرکانس‌های کاملاً منطبق و هم‌سنگ با فرکانس‌های فرستاده شده به خودمان برمی‌گردد. یک سؤال از خودم بپرسم که من اکنون در حال ارسال چه فرکانسی به جهان هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا

نکته مهم:

به صورت ساده‌تر من این لحظه در حال تفکر و تمرکز روی چه چیزی هستم؟ کمبود، بیماری، جنگ، ... یا فراوانی، سلامتی و صلح و آرامش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۸۸

این جهان کوه است و گفت‌وگوی تو
از صدا هم باز آید سوی تو

نکته مهم:

من ذهنی ما عاشق این است که کلی درد بکشد، کلی کار کند و سرانجام به نتیجه فاسد برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طبع از اصل^(۲۳) رنج و غصه‌ها بر رسته است^(۲۴)
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل^(۲۵) است

(۲۳) اصل: در اینجا یعنی ریشه

(۲۴) بر رسته است: روییده است.

(۲۵) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

نکته مهم:

تا زمانی که من همانیدگی دارم و چیزهای گذرای این جهانی را در مرکز دلم گذاشته‌ام، طعم واقعی زندگی را نخواهم چشید. پس تجربه نعمت‌های زندگی از جمله شادی، فراونی، آرامش و سلامتی از طریق من ذهنی یک توهم است.

نکته مهم:

هیچ چیز این دنیا ابدی نیست و نمی‌تواند ارزش واقعی به من بدهد. تنها زنده شدن به زندگی است که ارزش دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱

ای حیاتِ دل، حُسام‌الدین بسی
میل می‌جو شد به قسمِ سادسی (۲۶)

گشت از جذبِ چو تو علّامه‌ای
در جهان گردان (۲۷) حُسامی‌نامه‌ای (۲۸)

پیشکش می‌آرمت ای معنوی
قسمِ سادس در تمامِ مثنوی

شش جهت را نور ده زین شش صُحُف (۲۹)
گی (۳۰) یَطُوفَ (۳۱) حَوْلَهُ (۳۲) مَنْ لَمْ يَطُفْ (۳۳)

ای حُسام‌الدین چَلَبی با این شش دفتر، شش جهتِ عالم را روشن کن.
یعنی با حقایق مثنوی، سراسر جهان بشری را منور فرما.
تا آن کسی که هنوز گردِ حقایق مثنوی نگشته است، گردِ آن بگردد و پیرامون آن طوافی کند.

عشق را با پنج و با شش کار نیست
مقصدِ او جز که جذبِ یار نیست

بُو که (۳۴) فیما بَعْدَ (۳۵) دستوری رسد
رازهای گفتنی گفته شود

با بیانی که بُودِ نزدیکتر
زین کنایاتِ دقیقِ مُسْتَتَر (۳۶)

راز جز با رازدان انباز^(۳۷) نیست
راز اندر گوشِ مُنکر راز نیست

لیک دعوت وارد است از کردگار
با قبول و ناقبول او را چه کار؟

نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود
دَم به دَم انکارِ قومش می‌فزود

هیچ از گفتنِ عنان واپس کشید؟
هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

گفت: از بانگ و علای^(۳۸) سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ
سُست گردد بَدَر^(۳۹) را در سیرِ تگ؟

مه فشاند نور و سگ عوعو^(۴۰) کند
هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

هر کسی را خدمتی داده قضا
درخور^(۴۱) آن، گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن نعرهٔ سَقَم^(۴۲)
من مَهَم، سیران^(۴۳) خود را چون هَلَم^(۴۴)؟

چونکه سرکه سرکگی^(۴۵) افزون کند
پس شَکَر را واجب افزونی بود

قهر سرکه، لطف همچون انگبین
کین دو باشد رُکنِ هر اسکنجبین

انگبین گر پای کم آرد^(۴۶) ز خل^(۴۷)
آید آن اسکنجبین اندر خَلَل^(۴۸)

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

قند او را بُد مدد از بحرِ جُود
پس ز سرکهٔ اهلِ عالم می‌فزود

وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ (۴۹) که بود؟ آن ولی
بلکه صد قرن است آن عَبْدُ الْعَلِی (۵۰)

خُم، که از دریا در او راهی شود
پیش او جیحون‌ها (۵۱) زانو زند

خاصه این دریا که دریاها همه
چون شنیدند این مثال و دَمْدَمه (۵۲)

شد دهانشان تلخ از این شرم و خَجَل
که قرین شد نام اعظم با أَقْل (۵۳)

در قران (۵۴) این جهان با آن جهان
این جهان از شرم می‌گردد جَهان (۵۵)

این عبارت تنگ و قاصر رُتبت (۵۶) است
ورنه خَس (۵۷) را با أَخَص (۵۸) چه نسبت است؟

زاغ در رَز (۵۹)، نعرهٔ زاغان زند
بلبل از آوازِ خوش کی کم کند؟

پس خریدار است هر یک را جدا
اندرین بازارِ یَفْعَل ما یَشا (۶۰)

نُقل خارستان، غذای آتش است
بُوی گُل، قُوتِ دِماغِ سَرخوش (۶۱) است

گر پلیدی پیش ما رسوا بُود
خوک و سگ را شِکَر و حلوا بُود

گر پلیدان این پلیدی‌ها کنند
آب‌ها بر پاک کردن می‌تند

گرچه ماران زهر افشان می‌کنند
ورچه تلخان‌مان پریشان می‌کنند

نحل‌ها^(۶۲) بر کوه و گندو و شجر^(۶۳)
می‌نهند از شهد انبارِ شکر

زهرها هرچند زهری می‌کنند
زود تریاقاتشان^(۶۴) بر می‌کنند

این جهان جنگ است کُل، چون بنگری
ذرّه با ذره، چو دین با کافری

آن یکی ذره همی پردّ به چب
و آن دگر سویِ یمین^(۶۵) اندر طلب

ذرّه‌یی بالا و آن دیگر نگون
جنگِ فعلیشان ببین اندر رُکون^(۶۶)

جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان
زین تخالف آن تخالف^(۶۷) را بدان

ذرّه‌یی کآن محو شد در آفتاب
جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب

چون ز ذره محو شد نفّس و نفّس
جنگش اکنون جنگِ خورشید است بس

رفت از وی جنبش طبع و سکون
از چه؟ از انا الیه راجعون^(۶۸)

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

«کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»

ما به بحر تو ز خود راجع شدیم
وز رِضَاع^(۶۹) اصل، مُسْتَرْضِع^(۷۰) شدیم

در فروع راه ای مانده ز غول
لاف کم زن از اُصول، ای بی‌اُصول

جنگ ما و صلح ما در نور عین
نیست از ما، هست بَینِ اصْبَعِین^(۷۱)

حدیث

«إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»

«همانا دل‌های آدمیزادگان میان دو انگشت خداوند است، و او هرطور خواهد دگرگونش می‌سازد.»

- (۲۶) سادس: ششم
(۲۷) گردان گشتن: مشهور شدن، آوازه یافتن
(۲۸) حُسامی‌نامه: نام دیگر مثنوی
(۲۹) صُحُف: جلد‌های کتاب
(۳۰) کَى: برای اینکه، به جهت اینکه، تا اینکه
(۳۱) يَطُوفُ: طواف کند
(۳۲) حَوْلُهُ: اطراف او، پیرامون آن
(۳۳) لَمْ يَطُفْ: طواف نکرده است
(۳۴) بو که: باشد که
(۳۵) فیما بَعْدُ: از آن پس
(۳۶) مُسْتَتَرٌ: پوشیده شده، استتار شده
(۳۷) انباز: شریک، دوست
(۳۸) عَلَلا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا
(۳۹) بَدْر: ماه شب چهارده، ماه کامل
(۴۰) عَوَّو: واقواق، صدای سگ
(۴۱) درخور: لایق، سزاوار
(۴۲) سَقَمَ: بیماری
(۴۳) سَیْرَان: سیر و گردش
(۴۴) هَلَم: ترک گویم، فروگذارم، از مصدر هَلِیدن
(۴۵) سَرکگی: ترشی
(۴۶) پای کم آوردن: کم آمدن
(۴۷) حَلَّ: سرکه
(۴۸) حَلَل: سستی، شکاف بین دو چیز. در اینجا منظور نقصان و خرابی است.
(۴۹) واحدٌ کَالْأَف: یکی مانند هزار
(۵۰) عَبْدُ الْعَلَى: بنده خداوند بلند مرتبه
(۵۱) جیحون: رودخانه

(۵۲) دَمْدَمَه: آوازه، نفا‌ره، ده‌ل، افسون، مکر و فریب. در اینجا به معنی سخن شکفت‌انگیز، پ‌ر‌آوازه و مهم.

(۵۳) أَقْلٌ: کمتر

(۵۴) قِران: مقایسه

(۵۵) جَهان: جهنده، مضطرب

(۵۶) قاصر رُتبت: کم‌مرتبه، کم‌ارزش

(۵۷) حَس: فرومایه

(۵۸) أَحَصّ: خاص‌تر، گزیده‌تر

(۵۹) رَز: در لغت به معنی تاک و درخت انگور است، ولی در اینجا به معنای باغ آمده است.

(۶۰) يَفْعَلُ ما يَشّا: کند آنچه خواهد.

(۶۱) سَرخوش: شادمان، مست

(۶۲) نحل: زنبور عسل

(۶۳) شَجَر: درخت

(۶۴) تریاق: پادزهر

(۶۵) يَمين: سوی راست

(۶۶) رُکون: آرامش، سکون

(۶۷) تَخالَف: نزاع، مخالفت ورزیدن

(۶۸) انا اِلَيْه راجِعُون: ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.

(۶۹) رَضاع: شیرخوردن طفل از سینهٔ مادر

(۷۰) مُسْتَرَضِع: شیر خوار، شیر خورنده

(۷۱) اصْبَعَيْن: دو انگشت دست، منظور صفتِ جلال و جمال خداوندی است.

مجموع لغات:

(۱) التفات: توجه، بازنگریستن، روی کردن

(۲) خوش‌آباد: جای خوشی و شادمانی

(۳) خمّار: باده‌فروش، می‌فروش

(۴) لاأبالی: نترس؛ کنایه از کسی که به آنچه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.

(۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

(۶) سر خواب **خاریدن**: میل به خواب کردن

(۷) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۸) عیار: جوانمرد، زیرک

(۹) دل‌افشار: دل‌آزار، آن‌که دل را در فشار و شکنجه گذارد.

(۱۰) امانی: جمع اُمنیّت، آرزوها

(۱۱) هنجار: راه و روش، طریق، قاعده و قانون

(۱۲) نَعار: فغان کننده، پرنده‌ای که صدایی نازک دارد.

(۱۳) نَفَخْتُ: دمیدم

(۱۴) وهّاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی

(۱۵) کُه: کوه

(۱۶) تیزرُو: شتابنده، تندرو

(۱۷) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده

(۱۸) هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

(۱۹) بحار: جمع بحر، دریاها

(۲۰) ضیف: مهمان

(۲۱) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۲۲) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

(۲۳) اصل: در اینجا یعنی ریشه

(۲۴) بررُسته‌است: روییده‌است.

(۲۵) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

(۲۶) سادس: ششم

(۲۷) گردان گشتن: مشهور شدن، آوازه یافتن

(۲۸) حُسامی‌نامه: نام دیگر مثنوی

- (۲۹) صُحُف: جلد‌های کتاب
- (۳۰) كَيَّ: برای اینکه، به جهت اینکه، تا اینکه
- (۳۱) يَطُوفُ: طواف کند
- (۳۲) حَوْلَهُ: اطراف او، پیرامون آن
- (۳۳) لَمْ يَطُفْ: طواف نکرده است
- (۳۴) بُو كِه: باشد که
- (۳۵) فِيمَا بَعْدُ: از آن پس
- (۳۶) مُسْتَتَرٌ: پوشیده شده، استتار شده
- (۳۷) اَنْبَاز: شریک، دوست
- (۳۸) عَلَلا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا
- (۳۹) بَدْر: ماه شب چهارده، ماه کامل
- (۴۰) عَوْعَوْ: واقواق، صدای سگ
- (۴۱) دَرْخَوْر: لایق، سزاوار
- (۴۲) سَقَمَ: بیماری
- (۴۳) سَيْرَان: سیر و گردش
- (۴۴) هَلَمْ: ترک گویم، فروگذارم، از مصدر هَلِیدن
- (۴۵) سَرْكُگِي: ترشی
- (۴۶) پَای كَم آورْدن: کم آمدن
- (۴۷) خَلَّ: سرکه
- (۴۸) خَلَل: سستی، شکاف بین دو چیز. در اینجا منظور نقصان و خرابی است.
- (۴۹) وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ: یکی مانند هزار
- (۵۰) عَبْدُ الْعَلَى: بنده خداوند بلند مرتبه
- (۵۱) جِيحُون: رودخانه
- (۵۲) دَمْدَمَه: آوازه، نقاره، دهل، افسون، مکر و فریب. در اینجا به معنی سخن شگفت‌انگیز، پراوازه و مهم.
- (۵۳) أَقَلَّ: کمتر
- (۵۴) قَرَان: مقایسه
- (۵۵) جَهَان: جهنده، مضطرب
- (۵۶) قَاصِرُ رُتَبَت: کم‌مرتبه، کم‌ارزش
- (۵۷) خَس: فرومایه
- (۵۸) أَحْصَ: خاص‌تر، گزیده‌تر
- (۵۹) رَز: در لغت به معنی تاک و درخت انگور است، ولی در اینجا به معنای باغ آمده است.
- (۶۰) يَفْعَلْ مَا يَشَا: کند آنچه خواهد.
- (۶۱) سَرْخَوْش: شادمان، مست
- (۶۲) نَحْل: زنبور عسل
- (۶۳) شَجَر: درخت
- (۶۴) تَرِيَّاق: پادزهر
- (۶۵) يَمِين: سوی راست
- (۶۶) رُكُون: آرامش، سکون
- (۶۷) تَخَالُف: نزاع، مخالفت ورزیدن
- (۶۸) اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.
- (۶۹) رَضَاع: شیرخوردن طفل از سینه مادر
- (۷۰) مُسْتَرْضِع: شیر خوار، شیر خورنده
- (۷۱) اِصْبَعَيْنِ: دو انگشت دست، منظور صفت جلال و جمال خداوندی است.